ما شاء الله لا قوة الا بالله

الحمد لله والمنة که کتاب فیض انتساب ترجمه فارسی مراح الارواح مسمے به تصریف المراح المعروف

مراح الارواح فارسی

۱۳۰۲ھ

۱۸۸۵ء

مولانا و سیدنا نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان

بفرمایش تاجران نامی فقیر الله و عبد العزیز و عبد القادر ابن احمد جاجی زادهم الله تعالی ایمانا

در مطبع محمدی واقع لاهور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نامِ دلکشای تو عنوانِ کارها خاکِ درِ تو آبِ رخِ اعتبارها + از بهرِ خواندنِ رقمِ قدرتت بهای
اوراقِ گل شمرده بانگشتِ خارها خاموشیِ هر ذره از ذرات در اثباتِ توحیدِ یکتایی بی
همتاے کلامی ست معروف و خطوطِ شعاعی مهرِ ضیاگستر هر یک زبانی ست در
تصریفِ ثنایش مصروف فاعلِ حقیقی که بفحواے فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة حرف
گیریِ انفعالش مجهول معلوم باستقلالِ خفی و جلی که امرش ورا از منهٔ ثلثه مفعول
دارِ صیغ وضع والای کلمه و کلام که بدو حرفِ کاف و نون رباعی آخشیجان را ترکیب
داد و خماسی حواس خمسه را بهر فرد بشر تفویض نمود ذکرِ کلمات و صیغ مدحش جان
در جسم نو دمیده و صرفِ الفاظ دار ان ثنایش خواب از عینِ بیدارِ دلان
ربوده الف اسما و افعال که باستقامت معروفست در مقامِ مدحش همزانوے
سکون و حرکت را از نارسیدنیها لب از خون شعر ای حیرتِ صفاتِ تو بندِ
زبانِ ما انگشتِ حیرت ست زبان در دهانِ ما + و کلماتِ صلوةِ نامعدود و
الفاظِ تحیاتِ نامحدود فراخورِ متکلمی ست که در میزانِ قربِ منزلتِ فاعلِ خفی
و جلی بمثابهٔ لفیفِ مقرون ست و در موازنهٔ تباین و تجانس از دیگران بر مثال

اصلی از زاید مفروق صیغهٔ وجود با وجودش مصدر مشتقات اوامر و نواهی و
خاصیت صحبت فائز البرکاتش بر احکام اتیه آگاهی مزید فیه افعالش در میزان
اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ذات شریف و عنصر لطیفش از ذوات دیگران
موزون مجرد وجود فیض آمودش در میزان انبیا و رسل شاذ وجود این چنین
با جوف و حال و استقبال خلاف قیاس صلوة الله و سلامه علیه و علی آله و صحابه
الی یوم الدین اما بعد سالک مسالک مهموز ناقص طریق نکته دانی ناقص الفکر
اجوف الباطن معتل الاحوال ماسور المحن صدیق حسن ابن سید اولاد حسن
الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی الحسینی المدنی البخاری ثم القنوجی بصره الله بعیوب
نفسه بر مرات ضمیر دانایان رموز فنون و آئینهٔ خاطر واقفان اسرار علوم منطبع
میگرداند که درین قرب زمان که از غایت دل شکستگی ریزهٔ الماس در جگر ریخته و از
وفور خاطر افسردگی تار نفس گسیخته بود که فرمایش واجب الامتثال جناب رفعت مآب
منتخب اوراق دفتر ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی در برتری رانگین بانی بنای لطف
عمیم مصداق اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ مطلع بوارق انوار مطلع شوارق اسرار وحید
العصر فرید الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب لَا زَالَتِ الْقَدَرُ وَالْقَضَاءُ
مُسَاعِدًا وَالدَّهْرُ مُمْتَثِلًا وَرَبُّهٗ نَاصِرًا در باب تالیف ترجمهٔ نسخهٔ مراح
الارواح که کتابیست رشیق و متین تصنیف لطیف و ترصیف نظیف شیخ
امام قدوهٔ انام الشیخ احمد بن علی بن مسعود غفر الله لنا و لهم و احسن الینا و الیهم
نسبت این اذل الخلیقه بل لاشی فی الحقیقه از مبطن کمون بر سر آنچه بروز آمد
هر چند من حرف خوان سواد نادانی و طفل بی شعور دبستان رموز دانی لیاقت
تالیف و سلیقهٔ ترصیف نداشتم فاما امتثالاً لامره العالی و بمقتضای شعر
برشته گره می‌فگنم گر گسسته ایم + بیکار نیم گر ز دستش کار نداریم + میان همت
چست بسته در اسرع زمان و اقرب اوان رنگ وجودش بر صفحهٔ قرطاس
ریختم و چنانکه رسم مترجمان است التزام ترجمهٔ تحت لفظی پیش نظر ندارم چشم

در شت از ناظران اولی الابصار آنست که بگوشهٔ چشم انصاف و دیدهٔ التفات نظر فرمایند
و این عجاله موسوم به تصریف الریاح فی ترجمه مراح الارواح گشت والله
ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و علیه التکلان **مقدمه** بدانکه صرف در معرفت
اوزان محتاج بدو امر ست یکی اقسام هفتگانه که آن صحیح و مضاعف و مهموز و اجوف
و ناقص و لفیف ست شاعری گوید صحیح ست و مثال ست و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف - دوم اشتقاق هفت چیز از هر مصدر که آن ماضی و مضارع
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله بر هفت
باب مرتب گشت **باب اول در بیان صحیح** صحیح لفظی ست که در مقابل حروف
اصلی وی که فا و عین و لام است حرف علت و تضعیف و همزه نباشد چون ضرب
اگر گفته شود وجه اختصاص این حروف برای وزن چیست گوئیم تا در وزن حرفی از حروف
شفت و وسط و حلق باشد پس از مصدر هفت چیز پیدا می شود و مصدر اصل ست در
اشتقاق نزد بصریین بدو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر واحد ست و مفهوم فعل متعدد از
جهت دلالت بر حدث و زمان و واحد قبل متعدد ست و چون مصدر اصل افعال
ست اصل مشتقات وی نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر بسبب اسمیت باشد و اسم
مستغنی از فعل ست و مصدر را ازان گویند که اشیای هفتگانه مذکور ازو صادر میشوند
و اشتقاق که عبارت از وجدان تناسب میان دو لفظ در لفظ و معنی بر سه وجه است
یکی صغیر و آن تناسب دو لفظ در حروف و ترتیب ست چون ضَرَبَ از ضَرْب
دوم کبیر و آن تناسب لفظ ست نه ترتیب چون جَبْذ از جَذْب سوم اکبر و آن
تناسب مخرج ست نه حروف و ترتیب چون نَهْق از نَعْق و اینجا اشتقاق صغیر مراد
ست و نزد کوفیین فعل اصل ست ازانکه اعلال فعل سبب اعلال مصدر ست
وجوداً چنانکه در یَعِدُ عِدَةً و قَامَ قِیَامًا و عدماً چنانکه در یَوْجَلُ وَجَلًا و قَاوَمَ
قِوَامًا و مداریت فعل دال بر اصالت ست و نیز فعل مؤکد باشد مصدر را چون
ضَرَبْتُ ضَرْبًا و این بمنزله ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ست و مؤکِّد از مؤکَّد اصل

ست و مصدر از ان نامند که مصدر ورا از فعل ست چنانکه میگویند مَشْرَبٌ عَذْبٌ و
مَرْکَبٌ فارِهٌ بمعنی مشروب و مرکوب گوییم اعلال از جهت مشاکلت ست نه برای مدار ست
مثل حذف واو در یَعِدُ و همزه در یُکْرِمُ و در مؤکدیت مفید معنی اصالت در اشتقاق
نیست چنانکه در جاءنی زَیْدٌ زَیْدٌ واما قولهم مشربٌ عذبٌ و مرکبٌ فارهٌ از قبیل جری
النهر و سال المیزاب ست مصدر ثلاثی مجرد کثیر اند و نزد سیبویه مرتقی به سی و
دو بنا میشوند چون قَتْلٌ و فِسْقٌ و شُغْلٌ و رَحْمَةٌ و نِشْدَةٌ و کُدْرَةٌ و دَعْوی
و ذِکْری و بُشْری و لَیّانٌ و حِرْمانٌ و غُفْرانٌ و نَزَوانٌ و طَلَبٌ و خَنِقٌ
و صِغَرٌ و هُدًی و غَلَبَةٌ و سَرِقَةٌ و ذِهابٌ و صِرافٌ و مَدْخَلٌ و مَرْجِعٌ
و مَسْعاةٌ و مَحْمِدَةٌ و سُؤالٌ و ذَهادَةٌ و دِرایَةٌ و دُخُولٌ و قَبُولٌ و وَجِیفٌ
و صُهُوبَةٌ و بر وزن اسم فاعل و اسم مفعول هم آید چون قُمْتُ قائِماً و نحو قوله
تعالی بِأَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ و برای مبالغه هم آید چون تَهْدارٌ و تَلْعابٌ و خِتِّیصی و
دِلِّیلی و غیر ثلاثی بر یک وزن آید مگر در کلمهٔ کِلّاماً و قاتَلَ قِتالاً و قِیتالاً
و تَحَمَّلَ تِحِمّالاً و زَلْزَلَ زِلْزالاً **مشتقات** مصدر سی و پنج قسم اند شش برای
ثلاثی مجرد چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و قَتَلَ یَقْتُلُ و عَلِمَ یَعْلَمُ و فَتَحَ یَفْتَحُ و کَرُمَ یَکْرُمُ
و حَسِبَ یَحْسِبُ سه باب اول را دعائم الابواب خوانند بسبب کثرت و اختلاف
حرکات ماضی و مضارع و فَتَحَ یَفْتَحُ به سبب عدم اختلاف حرکات و عدم اثبات آن
بغیر حرف حلق داخل دعائم نگردید و رَکَنَ یَرْکَنُ و اَبیٰ یَأْبیٰ از لغات تداخل شاذ ست و
بَقِیَ یَبْقیٰ و فَنِیَ یَفْنیٰ و قَلیٰ یَقْلیٰ از لغات بنی طی ست که از کسره بفتحه فرار کردند
و کَرُمَ یَکْرُمُ هم داخل دعائم نیست زیرا که خبر افعال طبائع و نعوت از وی می آید
و حَسِبَ یَحْسِبُ هم از جهت قلت داخل دعائم نشد و فَعُلَ یَفْعَلُ هم به لغت کسی
که قائل بکِدْتَ تَکادُ ست اما شاذ ست مثل فَضِلَ یَفْضُلُ و دِمْتَ تَدُومُ
و دوازده برای ثلاثی مزید چون اَکْرَمَ و قَطَّعَ و قاتَلَ و تَفَضَّلَ و تَضارَبَ
و انْصَرَفَ و احْتَقَرَ و اِسْتَخْرَجَ و اِخْشَوْشَنَ و اِجْلَوَّذَ و اِحْمارَّ و اِحْمَرَّ

که دراصل اِحْمَارَ و اِحْمَرَرَ بوده است ادغام از جهت جنسیت ست و دال برین ارعوی
ست از باب اِفْعَلَّ وادغام از سبب عدم جنسیت نشد و یکوزن رباعی مجرد ست
چون دَحْرَجَ وسه برای رباعی مزید چون اِحْرَنْجَمَ و اِقْشَعَرَّ و تَدَحْرَجَ و شش ملحق
بدحرج چون شَمْلَلَ و حَوْقَلَ و بَيْطَرَ و جَهْوَرَ و قَلْسىٰ و قَلْنَسَ و پنج ملحق بتدحرج
چون تَجَلْبَبَ و تَجَوْرَبَ و تَشَيْطَنَ و تَرَهْوَكَ و تَمَسْكَنَ و دو ملحق باحرنجم
چون اِقْعَنْسَسَ و اِسْلَنْقىٰ و مصداق الحاق اتحاد هر دو مصدر ست **فصل در**
بیان ماضی وآن چهارده بناست از ضَرَبَ تا ضُرِبْنَا و مبنی ست از آنکه
موجب اعراب ندارد و مبنی بر حرکت از جهت مشابهت اسم شد در وقوع وی
صفت نکره چون مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَرَبَ و ضَارِبٍ و مبنی بر فتحه از آن شد
که فتح اخ سکون ست چه فتحه جزو الف ست و معرب نه شد از آنکه اسم فاعل از و
اخذ عمل نمیکند بخلاف مضارع که از و اخذ عمل میکند پس عوض عمل با و اعراب
دادند تا معربیت مضارع از آن ست که مشابهت باسم فاعل دارد و بنا
ماضی بر حرکت بسبب قلت مشابهت او باسم ست و بنا امر بر سکون بسبب
فقدان مشابهت ست و الف و واو و نون در آخر وی زیاده کردند تا دلالت
کند بر هُمَا و هُمْ و هُنَّ و ضم بای موحده در ضَرَبُوا از جهت واو جمع ست بخلاف
دَعَوْا که قبلش هم مبنیست و ضمه در رَضُوا اگرچه قبل وی ضاد مبنیست برای آن
است تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و کتابت الف در ضَرَبُوا برای
فرق ست میان واو عطف و واو جمع در مثل ضَرَبَ و قَتَلَ و نزد بعضی برای
فرق میان واو جمع و واو واحد ست در مثل لَمْ يَدْعُوْ و لَمْ يَدْعُوا و تا در
ضَرَبَتْ علامت تانیث ست زیرا که تا از مخرج ثانی ست و مونث نیز در آفرینش
و خلقت ثانی است و این تای ضمیر نیست چنانکه خواهد آمد و سکون با در مثل
ضَرَبْنَ و ضَرَبْتُ جهت احتراز از اجتماع چهار رکعت علی التواتر ست در
چیزی که بمنزله یک کلمه است و از ینجاست که عطف بر ضمیر وی بغیر تاکید

جایز نیست نگویند ضربتا و زید بل ضربت انت و زید بخلاف ضربنا که حرکت نادر و در
حکم سکون ست و بهمین سبب الف در رمتا ساقط می شود از انکه حرکت عارضیست
مگر در لغت ضعیفه که رماتا میخوانند و بخلاف مثل ضربک که بمنزله یک کلمه نیست زیرا که
ضمیرش ضمیر منصوب ست و بخلاف یدید که اصلش یدایدست قصر کردند چنانکه
در مخیط که در اصل مخیاط بوده است و تا در ضربن محذوف گشت تا اجتماع دو علامت
تانیث نشود چنانکه در مسلمات با وجود عدم ضمیت بسبب ثقل حذف شد بخلاف
حبلیات که الفش جزء کلمه است بدل شد از یا تا متحمل حرکت بود و مساوات ست
میان هر دو تثنیه مخاطب و مخاطبه و میان اخبار آت بسبب قلت استعمال و وضع
ضمائر برای اختصار و عدم التباس در اخبار ست و زیادت میم در ضربتما
برای عدم التباس بالف اشباع ست در مثل قول شاعر **شعر**

اَخُوكَ اَخُو مُكَاشَرَةٍ وَضِحْكٍ   وَحَيَّاكَ الْاِلٰهُ فَكَيْفَ اَنْتَا
وَاِنَّكَ ضَامِنٌ بِالرِّزْقِ حَتّٰى   تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مَا ضَمِنْتَا

الف در انتا و ضمنتا برای اشباع ست و قصه این ابیات چنین ست که
زنی شوهر خوش مزاج و بشاش داشت بعد رحلت او ازین سپنجی سرای
با برادرش که غنچه سان منقبض خاطر میبود عقد نکاح بست و عند المباشرت با او
گوهر این اشعار سفت که معنیش در فارسی چنین ست برادر تو که ملازم تبسم و
ضحک بود در آن حالیکه زنده دارد ترا خدا اشتغای غراسمه پس چگونه حال
ست که تبسم نمی کنی و لب نخنده وا نمیسازی و منغص و منقبض طبع می مانی و
بدرستی که تو ضامن رزق هستی تا مردن هر نفس نه ضامن شده یعنی برای تحصیل
معاش و رزق منقبض الخاطر نه   از انکه تو ضامن رزق تا مردن هر نفس نیستی
بل رزاق هر نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی ست و میم در ضربتما از
جمله حروف زیادت خاص گشت از انکه در تحت او انتما مضمر ست و در انتما
بسبب قرب مخرج میم بتا و گفته اند برای تبعیت هما چنانکه خواهد آمد و در ضربتما

وضربتم وضربتن تا مضموم گشت از آنکه ضمیر فاعل ست ودر واحد مفتوح گشت بجهت
خوف التباس و در تثنیه التباس نیست وگفته اند که برای تبعیت میم که شفوی
است و حرکت تا که ضمه است هم شفوی ست و زیادت میم در ضربتم برای موافقت
تثنیه است و ضمیر جمع درو محذوف ست وآن واو ست زیرا که اصلش ضربتمو ست
پس واو را حذف کردند از آنکه میم خود بمنزله اسم ست و اسمی نیست که در آخر وی
واو بود و قبل از وی ضمه باشد مگر هو واز ینجاست که در جمع دلو ادل گویند بخلاف
ضربوا که با پیش بمنزله اسم نیست و بخلاف ضربتموه که واوش بسبب ضمیر خارج از
طرف ست چنانکه در عطائیه و نون ضربتن ضربتن شد و شد از انکه اصلش ضربتمن
بوده است پس میم را در نون ادغام کردند بسبب قرب میم از نون واز ینجاست
که میم را بدل از نون سکنند چون عمبر که در اصل عنبر بوده است وگفته اند که اصلش
ضربتن بشت پس خواستند که ماقبل نون را ساکن کنند تا مطرد شود با تمامی نونات
تانیث ضمیر شد که تا خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم حذف او ممکن
نیست زیرا که علامتست و علامت حذف نشود پس داخل شد نون بسبب قرب
نون از نون بعده ادغام کردند اگر گوئی زیادت تا در ضربت برای چیست
گوئیم از ان که تحت او انا مضمر ست و زیادت از حروف وی ممکن نیست بسبب
التباس پس تا را اختیار کردند جهت وجود او در اخوات وی و زیادت نون
در ضربنا برای آن ست که تحتش نحن مضمر ست بعده بخوف التباس الف زیاده کردند
ضمائر بر ماضی و اخوات وی داخل میشوند مرتقی بشصت نوع میگردند
زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم ست مرفوع و منصوب و مجرور پس هر یک
ازینها متصل و منفصل ست پس بعد ضرب اثنین در سه شش حاصل شدند بعده
مجرور منفصل را اخراج کردند تا تقدیم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که نمی گویند مررت
زیدبک بل مررت بزید گویند پس پنج باقی ماندند مرفوع متصل و منفصل و منصوب
متصل و منفصل و مجرور متصل اما مرفوع متصل پس سیزده نوع ست چند

العقل شش برای غایب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت دور غایب بر
پنج اکتفا کردند بسبب اشتراک تثنیه در قلت استعمال او و در مخاطب و مخاطبه و حکایت
دو لفظ است ضربت و ضربنا زیرا که متکلم در اغلب احوال منظور می باشد یا آواز شناخته
میگردد که مذکر است یا مونث پس دوازده قسم باقی ماند پس هر گاه قسم واحد ازین اقسام
که مرفوع و متصل است بر دوازده نوع شد پس هر واحد از دهم مثل این خواهد بود
پس از ضرب پنج دوازده شصت نوع حاصل شد دوازده برای مرفوع متصل چون
ضرب الی ضربنا و دوازده برای مرفوع منفصل چون هو ضرب تا نحن ضربنا و اصل در هو
این است که گویم هو هوا هوو افاما او در جمع میم شد از جهت اتحاد مخرج و اجتماع
دو واو هموا شد بعده واو را حذف کردند چنانچه در ضربتو گذشته است و تثنیه را بر
حمل کردند و گفته اند که از واو بمیم فرار کردند تا فتح بر میم کرده واقع شود و ادخال میم در
ضربتما بجهت ادخال در انتما است و ادخال در انتما بجهت ادخال در هما است و ادخال
در هما بجهت ادخال در هموا است بجهت اجتماع دو واو و در طرف و واو هو محذوف
نشود بسبب قلت حروف از قدر صالح مگر وقت اتصال بچیزی دیگر از آنکه در آن
وقت کثرت حروف بالاتصال حاصل میشود با وجود دو نوع واو در طرف پس هاء مضموم بر
حال خود باقی ماند چون که مکسور میشود وقتیکه ماقبلش مکسور یا یای ساکنه بود تا خروج
از کسره بسوی ضمه لازم نیاید چون فی غلامه و فیه و چنانکه در یا غلامی یا غلاماه و در یا باده
یا باداه بالف بدل شده هم چنین بلی هی نیز الف میگردد و میم نیز میشود وقتیکه تثنیه گردد
چون هما تا دفع نشود فتحه بر یای ضعیف و نون هن مشدد شد بجهتیکه در ضربن مذکور
گشت و دوازده نوع برای منصوب متصل چون ضربه تا ضربنا و در اجتماع
دو ضمیر فاعل و مفعول جائز نیست تا مخصص واحد در یک حالت فاعل و مفعول
نشود مگر در افعال قلوب که آنجا جائز است چون علمتک فاضلا و علمتنی فاضلا زیرا که
مفعول اول در حقیقت مفعول نیست و از ینجا است که در تقدیر وی علمت فضلی و علمت
فضلک میگویند و دوازده برای منصوب منفصل چون ایاه ضرب تا ایانا ضربنا

زیدان
حالت نصب چون زیدان لن یضربا و در حالت جزم چون لم یضربا ۱۲

دوازده برای مجهول و در متصل چون ضاربه تا ضاربنا و در مثل ضاربوی واو را یاء کردند بعد
ادغام شود چنانکه در مهدی که در اصل مهدوی بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل
مستتر میباشد در غائب چون ضرب و یضرب ولیضرب ولایضرب و در غائبه چون ضربت
وتضرب ولتضرب ولاتضرب و در مخاطبه غیر ماضی است چون تضرب و اضرب ولا
تضرب و یا در تضربین علامت خطاب است و فاعلش نزد اخفش مستتر است و نزد
عامه ضمیر بارزست برای فاعل مثل او تضربون و یا را برای علامت مؤنث معین ساختند
زیراکه در کلمه الذی برای تانیث آمده است و چیزی از حروف انت نه آید نه شد بسبب
التباس در الف تثنیه و اجتماع دو نون در نون دیگر از دو تا و تا و ابراز برای فرق
است میان او و جمع او و فرق بحرکت ماقبل نون نکردند تا صورة بنون ثقیله و خفیفه
ملتبس نشود و در نون حذف نشود تا بذکر مخاطب ملتبس نه گردد و در مضارع متکلم چون اضرب
ونضرب و در صفت چون ضارب ضاربان آه و مستتر شد در مرفوع نه در منصوب و
مجرور زیراکه آن بمنزله جزو فعل است و مستتر شد در مفرد غائب و غائبه نه در تثنیه و جمع
زیراکه استتار خفیف است پس دادن خفیف برای مفرد سابق اولی است نه متکلم و
مخاطب که در ماضی است زیراکه استتار قرینه ضعیفه است و ابراز قرینه قویه پس دادن ابراز
قوی بمتکلم و مخاطب قوی اولی است و گفته اند که استتار درین مواضع نه در غیر این بوجود
دلیل است که آن عدم ابراز است در مثل ضرب و تا در مثل ضربت و یا در مثل یضرب
و تا در مثل تضرب و همزه در مثل اضرب و نون در مثل نضرب و صفت در مثل ضارب ضاربان
ضاربون الخ و جائز نیست تای ضربت را ضمیر گویند مثل تای ضربت بسبب عدم
حذف در صورت بودن فاعل مظهر چون ضربت هند و جائز نیست که الف ضاربان
ضمیر باشد زیراکه متغیر گردد در حالت نصب و جر و ضمیر متغیر نشود مانند الف یضربان
و استتار واجب است در مثل افعل و تفعل و افعل و نفعل بجهت دلالت صیغه بر وی تسبیح
است افعل زیدٌ و تفعل زیدٌ و افعل زیدٌ و نفعل زیدون **فصل در بیان مستقبل**
مستقبل بر چهارده بنا است چون یضرب یضربان آه و مستقبل از ان گویند که در و

معنی استقبال ست ومضارع نیز گویند ازانکه مشابه ست لضارب در حرکات و
سکنات وعدد حروف ودر وقوع آن صفت نکره در مثل مررت برجل یضرب
بمقام ضارب ودر دخول لام ابتدا چون ان زیدا لقائم ولیقوم وباسم جنس در عموم
وخصوص یعنی چنانکه اسم جنس خاص می باشد بلام عهد همچنین یضرب خاص می
شود بسوف وسین وبلفظ عین در اشتراک معنی حال واستقبال وماضی بزیادت
حروف اتین مستقبل میشود زیراکه بتقدیر نقصان از قدر صالح کم میشود وزیادت
در اول می کنند نه در آخر چه در آخر التباس بماضی میشود ومضارع مشتق از ماضی
ست زیراکه ماضی دلالت می کند بر ثبات وزیاده شد در مستقبل نه در ماضی زیراکه
مزید علیه بعد از مجرد ست همچنین مستقبل بعد از زمان ماضی ست پس سابق را
بسابق دادند ولاحق را بلاحق **الف** برای متکلم واحد ست چه الف از
اقصای حلق ست که آن مبدء مخارج ست ومتکلم هم کسی ست که ابتداء کلام ازوی
شده ست وگفته اند برای موافقت میان او ومیان انا **واو** برای مخاطب
زیراکه از منتهای مخارج ست ومخاطب هم کسی ست که کلام بوی منتهی می گردد بعده
واو را بتا بدل کردند تا اجتماع واوات در مثل ووجل درحالت عطف لازم نیاید و
ازینجاست که گفته اند که اول هیچ کلمه صلاحیت زیاده واو ندارد و واو در مثل ووصلی
ست **یا** برای غائبت زیراکه یا از وسط فم ست وغائب هم کسی ست که میان
متکلم ومخاطب ست **نون** برای متکلم ست چون با دیگری شریک هم بود بسبب
تعین نون برای متکلم مع الغیر در حرف تا اگر گویند زیادت نون در نضرب برای
چیست گوئیم چیزی برای زیادت از حروف علت باقی نبود ونون قریب المخرج
بود از حروف علت ازانکه از هوای خیشوم برمی آید وبجهت خفت این جمله حروف
مفتوح گشتند مگر در رباعی که آن فعلل وافعل وفعّل وفاعل ست زیراکه این هرچهار
رباعی اند ورباعی فرع ثلاثی ست وضمه فرع فتحه است وگفته اند ازباعث قلت
استعمال ایشان وماسوای ایشان مفتوح میشوند ازجهت کثرت حروف مگر یهریق

که در اصل بریق بود نه یادت ها درین رباعی خلاف قیاس ست و در بعضی لغت ان حروف
مکسور میشوند وقتیکه ماضیش مکسور یا مکسور الهمزه بود تا دال باشد بر کسره ماضی چون تعلم و تعلم
اعلم و نعلم و یستنصر و تستنصر و استنصر و نستنصر و در بعض لغات یا را مکسور نخوانند از آنکه کسره
بر یای ضعیف ثقیل ست و تعیین حرف مضارع برای دلالت بر کسره عین ماضی از انست
که زائد اند و گفته اند برای اینکه لازم می آید از کسره فا توالی چهار حرکت و از کسره عین التباس
میان یفعَل و یفعِل و از کسره لام ابطال اعراب و تای ثانیه در مثل تتقلد و تتباعد و تتحجر
حذف شود و سبب اجتماع دو حرف از یک جنس و عدم امکان ادغام و تای اول برقرار ماند زیرا که
تای اول علامت ست و علامت محذوف نشود و ساکن میشود ضاد یضرب تا توالی حرکات لازم
نیاید و ضاد برای اسکان از آن مقرر شد که تواتر حرکات از یا لازم می آید پس اسکان ضاد
که از یا قریب ست اولی ست و از ینجاست که با در ضربن و ضربتن برای اسکان مقرر شد
زیرا که قریب بنون ست که از و توالی چهار حرکت لازم می آید و مساوات است میان مخاطب
و غایبه در مثل تضرب انت و تضرب هی بسبب استوای هر دو در ماضی مثل نصرتَ نصرتْ
و لکن ساکن شود تای غایبه مستقبل برای ضرورت ابتدا و نه مضموم بود تا ملتبس نشود به
مجهول در مثل تُفتح و نه مکسور شود تا ملتبس نشود بلغت تِعلم اگر گفته شود لازم می آید
التباس بفتحه میان مخاطب و غایبه گویم در فتحه موافقت ست میان او و میان اخوات
او با وجود خفت فتح اگر گوئی سبب دخول نون در آخر مستقبل چیست گویم علامت رفع
ست زیرا که آخر فعل بسبب اتصال ضمیر بمنزله وسط کلمه گشت مگر نون یضربن که علامت
تانیث ست چنانکه در فعلن و از ینجاست که نخوانند بتا تا دو علامت تانیث مجتمع نشوند و
یا در تضربین ضمیر فاعل ست چنانکه گذشت و بدخول لم بمعنی ماضی گردد زیرا که لم مشابه حرف
شرط است **فصل در بیان امر و نهی** امر صیغه ایست که بوی طلب فعل از فاعل
میکنند مثل لیضرب و آن مشتق از مضارع ست جهت مشابهة هر دو در استقبالیت
و زیادت لام در امر غایب برای آن ست که از وسط مخارج ست و غایب هم میان
متکلم و مخاطب متوسط ست و نیز از حروف زوائد ست که قول شاعری بر و مشتمل

ست شعر هَوِيتُ السَّمانَ فَشَيَّبْنَنِي + وَقَدْ كُنْتُ قِدْمًا هَوِيتُ السِّمانَا

ای حروف هویت السمان و معنی شعر چنین است که دوست میداشتم زنان فربه را پس پیر
ساختند مارا و بدرستیکه بودم من که همیشه دوست میداشتم زنان فربه را و لام امر مکسور
میباشد از آنکه مشابه لام جارست زیراکه جزم در افعال بمنزله جر در اسماست و ساکن
میشود لام مذکور از دخول فا و واو مثل ولیضرب فلیضرب چنانکه ساکن شد فخذ النظیر او
وهی فهی است لواو و فا و سکون ها و زیادت از حروف علت نگردند تا اجتماع دو حرف
علت نشود و علامت استقبال را در مخاطب حذف کردند برای فرق میان وی و میان
مستقبل و حذف در مخاطب متقرر شد بسبب کثرت او و ازینجاست که لام را در مجهول
حذف نه کنند یعنی گفته میشود لتضرب بسبب قلت استعمال و همزه را بعد حذف حرف
مضارع داخل کنند برای ابتدا وقتیکه ما بعد وی ساکن بود و مکسور شد همزه در اضرب
زیراکه کسره اصلست در همزات وصل و در مثل اکتب مکسور نشد زیراکه درینصورت
لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتباری نیست زیراکه حرف
ساکن مانع قوی نیست نزد بصریین و ازینجاست که واو قنوة را یا کرده قنیة خوانده اند و
گفته اند که مضموم و مکسور بجهت اتباع شود بخلاف اِعْلَم بکسر همزه و فتحه عین زیراکه او
ملتبس میشود بقول شاعر شعر اَلْيَوْمَ اَشْرَبْ مِنْ غَيْرِ مُسْتَحْقِبٍ + اِثْمًا مِّنَ
اللهِ وَلَا وَاغِلٍ + بسکون با برای ضرورت شعر و بجزم از شرط در مثل اِنْ تَمْنَعْ اَمْنَعْ
و مفتوح شد الف ایمن باوجودیکه برای وصل است زیراکه آن جمع یمین است و الف
قطعی است بعده آنرا وصلی کردند در لفظ بسبب کثرت او و فتح الف تعریف هم
از جهت کثرت است و مفتوح شد الف اَکْرِمْ زیراکه آن الف امر نیست بل الف قطع
است که محذوفست از تکرم و از تکرم حذف شد بسبب اجتماع دو همزه در اُکْرِمُ که در اصل
اُأَکْرِمُ بوده است و محذوف نشود همزه اِعْلَمْ در خط و در حالت وصل تا ملتبس نشود امر علم
بامر علم اگر گوئی فرق باعراب معلوم میشود گویم اکثر اعراب را ترک میکنند و ازینجا
است که در عمر و عمرو بواو فرق کرده اند و حذف کرده شد در بسم الله بسبب کثرت

استعمال و محذوف نشد در اقرأ باسم ربک الذی بسبب قلت استعمال و امر غائب مجزوم
شد بلام بالاجماع زیرا که لام مشابه کلمهٔ شرط است در نقل و همچنین امر مخاطب مجزوم
ست نزد کوفیین زیرا که نزد شان اصل در اضرب لتضرب است و ازینجاست که رسول
علیه السلام خواند فبذلک فلتفرحوا پس لام حذف گشت بسبب کثرت استعمال
بعده علامت استقبال را حذف کردند برای فرق میان او و مضارع پس ضاد ساکن
باقی ماند پس همزهٔ وصل در موضع علامت استقبال آوردند و اثر علامت استقبال باو
بخشیدند چنانچه فا رب را عمل رب داده اند در قول شاعر شعر فَمِثْلِكِ حُبْلَى
قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ و نزد بصریین مبنی
ست از انکه اصل در افعال بناست و مضارع معرب ست از آنکه مشابهت باسم دارد
و این مشابه در امر و اسم مفقود ست بسبب حذف جزو مضارع و ازینجاست که قول
فلتفرحوا را بالاجماع معرب گویند از انکه علت اعراب که آن حرف مضارع ست
موجود و در آخر امر هر دو نون تاکید هم می آیند جهت تاکید طلب چون لِيَضْرِبَنَّ
لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبْنَانِّ و با در لیضربن از ان
مفتوح شده ست که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شدن بسبب خفت ست و واو لیضربن
را محذوف گردانیدند برای اکتفا ضمه و یای اضربی را اکتفا از کسره و الف تثنیه
محذوف نکردند تا ملتبس بواحد نگردد و کسره نون ثقیله بعد الف برای مشابهت نون
تثنیه است و نونیکه دلالت بر جمع میکرد در مثل لیضربنان محذوف نشد زیرا که ماقبل نون
ثقیله مبنی میباشد اگر گویی سبب دخول الف فاصل در مثل لیضربنان چیست گوییم
تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است مگر انکه نون خفیفه بعد هر دو الف
یعنی الف تثنیه و الف فاصل بسبب اجتماع دو ساکن در نمی آید و نزد یونس داخل میتواند
شد از روی قیاس بر ثقیله و این هر دو نون در هفت موضع می آیند بسبب وحدت
معنی طلب در ان موضع در امر چنانکه گذشت و نهی چون لا تضربن و استفهام چون
هل تضربن و تمنی چون لیتک تضربن و عرض چون الا تضربن و قسم چون والله لاضربن

ونفی قلیل از روی مشابهت بنهی چون لا تضربن و نهی مثل امرست در جمیع وجوه مگر
اینکه معربست بالاجماع و مجهول هم ازین اشیاء مذکور می آید پس از ماضی چون ضُرِبَ
آه و از مستقبل چون یُضرَبُ آه و غرض از وضع مجهول یا خساست فاعل ست یا عظمت
یا شهرت او و خاص شد بصیغهٔ فُعِلَ در ماضی زیرا که معنیش غیر معقول ست و آن اسناد فعل
بسوی مفعول ست پس صیغهٔ او نیز غیر معقول باشد و این فعل ست و ازینجاست که هیچ
کلمه برین صیغه در نیاید مگر دُعِلَ و دُئِلَ و در مستقبل بر یُفعَل زیرا که این صیغه مثل فُعِلَ ست
در حرکات و سکنات و برین وزن نیز هیچ کلمه نیاید و مجهول از ثلاثی مزید بضم اول
و کسرهٔ ماقبل آخر برای اتباع ثلاثی مگر در هشت باب که مضموم میشوند اول متحرک
با ضمه اول و کسره ماقبل آخر و این تُفُعِّلَ و تُفُوعِلَ و اُفتُعِلَ و اُنفُعِلَ و اُستُفعِلَ و اُفعُنلِلَ
و افعوعل ست و ضمه فا داده شد در دو باب اول تا ملتبس نشود بمضارع فعّل و فاعل
و مضموم شد در پنج باقیه تا التباس بامر نشود در حالت وقف یعنی هرگاه که اُفتُعِلَ مجهول
در حالت وقف بوصل همزه گفتی و افتعل در امر پس ملتبس شد پس ضمهٔ تا را برای ازاله
او معین کردند و باقی را بر او قیاس کن **فصل در بیان اسم فاعل** و آن اسمیست
مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بدوست و مشتق از مضارع ازان شد که میان
هر دو مناسبت ست در وقوع صفت نکره و غیره و صیغه او از ثلاثی بر وزن فاعل آید
الف را بعد از حذف علامت استقبال جهت خفت میان فا و عین داخل کردند
زیرا که در صورت اول مشابه بمتکلم و تفضیل نشد و عین را مکسور ساختند زیرا که بتقدیر
فتحه مشابه ماضی باب مفاعله میگردد و بتقدیر ضمه ثقیل میشود هر چند از تقدیر کسره
لازم می آید التباس بامر باب مفاعلت لکن جهت ضرورت باقی داشتند و گفته
اند اختیار التباس بامر اولی ست زیرا که امر مشتق از مستقبل ست و فاعل نیز همین
مشتق ست و می آید بر وزن فَعِل و فُعُل و فَعْل و فِعِل و فُعَّل و فَعَل و فَعَال و فُعَال و فُعلان
و فَعِل چون فَرِق و شَکِس و صُلب و مِلح و جُنب و حَسَن و جَبان و شُجاع و عَطشان
و اَحوَل و این بباب فعل مخصوص ست مگر هشت اسم که از باب فعل می آیند چون احمق

واخرق وآدم وازعن واسمر واعجف واصمع واعجم ازینها اسم زیاده کرده وفرا میگوید احمق
ازحمق می آید واین لغت درحمق ست وهمچنین می آید حرق وسمر وعجف یعنی فعل درینها لغة
است واسم تفضیل فاعل می آید از ثلاثی غیرمزید ازانچه در وی لون وعیب نیست وازمزید
فیه نمی آید بسبب عدم امکان محافظت جمیع حروف او در افعل وهم از لون وعیب نمی آید
ازانکه افعل ازوی برای صفت ست پس ملتبس شود وتفضیل مفعول نمی آید تا ملتبس
بتفضیل فاعل نشود اگر گوئی چرا بالعکس نکردند تا التباس لازم نیاید گوئیم تعیین او
برای فاعل اولی ست زیرا که فاعل عمده است ومفعول فضله ونیز در فاعل تعمیم ممکن
ست ودر مفعول نه واشغل من ذات النحیین برای تفضیل مفعول واعطاهم واولاهم از
روایدو احمق هم از هبنقة ازعیوب شاذ ست وفاعل بروزن فعیل هم آید چون نظیر
وگاه باشد که در وی مذکر ومؤنث مستوی باشد واین وقتی ست که بمعنی مفعول بود چون
قتیل وجریح از روی فرق میان فاعل ومفعول مگر وقتیکه کلمه را از اعداد اسما کنند
چون ذبیحة ولقیطة وگاه مشابه باشد با چیزیکه بمعنی فاعل ست چون قول تبارک
وتعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین وبروزن فعول هم آید برای مبالغه چون منوع
ودر وی مذکر ومؤنث یکسان ست آنوقت که بمعنی فاعل باشد چون امرأة صبور ودر
مفعول ناقة حلوبة ومساوات ست میان فعیل برای مفعول میان فعول برای
فاعل جهت عدل وبرای مبالغه هم آید چون صبار وسیف مجزم وآن مشترک ست میان
آله ومبالغه فاعل نِسِّیق وکُبّار وطُوّال وعَلّامة ونَسّابة وراوِیة و
فُرُوقة وضُحَکة ومِجْزامة ومُسْقام ومِعْطِیر بمؤنث ومذکر درین نه اخیر
یکسان ست بسبب قلت آنها اما قول شان مسکینة محمول ست بر فقیرة چنانکه هی
عَدُوّةُ الله واگرچه تا در فعول که برای فاعل ست داخل نیست وبرای حمل
ست بمعنی صدیقه زیرا که این نقیض اوست وصیغه او از غیر ثلاثی بر صیغه مستقبل
با میم مضموم وکسره ماقبل آخر می آید چون مکرم واختیار میم از باعث تعذر حرف
علت ست ومیم قریب بواو ازانکه هر دو شفویه اند وضمه میم برای فرق ست میان

و موضع مثل مسهب برای فاعل بر صیغه مفعول از اسهب و یافع از ایفع شاذ است
و مبنی میشود و ما قبل تا تانیث بر فتح صاد و در ضاربة زیراکه ما قبلش بمنزله وسط کلمه میگردد
چنانکه در نون تاکید و یای نسبت و مبنی بر فتحه برای خفت است **فصل در بیان**
اسم مفعول و آن اسمیست مشتق از یفعل برای کسیکه فعل برو واقع شود و صیغه او از
ثلاثی بر وزن مفعول می آید چون مضروب و این مشتق است از یضرب برای مناسبت
هردو اگر گوئی سبب دخول میم در مقام زوائد چیست گوئیم بسبب تعذر حروف علت پس
مضرب شد بعده میم را مفتوح کردند تا ملتبس بمفعول از فعال نشود بعده را را ضمه دادند تا
ملتبس بموضع نگردد بعده اشباع ضمه کردند بسبب انعدام مفعل در کلام شان بغیر تا پس
مضروب گشت و مفعول را تغییر دادند که مفعول باقی افعال را عطف او موضع تا مشابه گردد و تغییر
باسم فاعل یعنی متغیر شد فاعل از یفعل یفعل بسوی فاعل و قیاس فاعل و فاعل است پس
مفعول هم متغیر شد برای موافقت یکدیگر و صیغه او از غیر ثلاثی بر صیغه فاعل بفتح ما قبل
17 آخر می آید مثل مستخرج **فصل در بیان اسم زمان و اسم مکان** و آن
اسمیست مشتق از یفعل برای مکانی که فعل درو واقع شود پس میم را برای مناسبت
یکدیگر زیاده کردند چنانکه در مفعول و واو زیاده نشد از آنکه ملتبس بمفعول نگردد و صیغه
او از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مانند مذهب مگر از مثال بکسر عین می آید مثل
موجل تا گمان نشود که وزنش فوعل است مثل جوهر و این گمان در کسره نیست از آنکه
که فوعل در کلام شان یافته نشد و از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مگر از ناقص که بفتح
عین می آید چون مرمی تا توالی کسرات لازم نیاید و مفعُل از یفعُل بنا نمی شود از جهت
ثقل ضمه پس مقامش را ما بین مفعَل و مفعِل مقرر کردند و یازده اسم بر وزن مفعِل می آید
چون منسک و مجزر و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و مسجد و مفرق
و باقی مفعل است جهت خفت فتحه و اسم زمان مثل اسم مکان است **فصل در اسم**
آله و آن اسمیست مشتق از یفعل برای چیزی که علاج می کنند باو و صیغه او مفعل است
و از اینجاست قول شاعر شعر لِمَفْعَلٍ لِلْمَوْضِعِ وَمِفْعَلٍ لِلْآلَةِ وَ الْفَعْلَةُ لِلْمَرَّةِ وَ الْفِعْلَةُ لِلْحَالَةِ

ومیم را جهت فرق میان او و موضع مکسور کردند و بر وزن مفعال هم آید چون مقراض
و مفتاح و بضم عین و میم هم آید چون مسعط و منخل و غیر آن و سیبویه این را از اعداد
اسما است یعنی مسعط اسم آن است آنکه دست و آله نیست و همچنین اخوات او باب
دوم در مضاعف و آن را اصم هم گویند بسبب شدت او و صحیح از آن بخوانند
که یکی از دو حرف وی حرف علت نباشد در مثل تقضی البازی و این از سه باب آید
چون سر یسر و فر یفر و عض یعض و از فعل یفعل کمتر آید چون حب یحب فهو حبیب و لب
یلب فهو لبیب هرگاه دو حرف از یک جنس یا قریب المخرج جمع شوند ادغام خواهند کرد
اول را در ثانی جهت ثقل تکرار چون مد مدا مدوا و مثل اخرج شطأه و قالت طائفة
و ادغام عبارت از درنگ کردن حرف است در مخرج خود بمقدار النباث دو حرف همچنین
منقول است از جار الله و گفته شد اسکان اول و ادغام او در دوم و مدغم و مدغم فیه در
تلفظ دو حرف اند و در کتابت یک حرف و این در حرف متجانسین است و در متقاربین دو
حرف و در تلفظ اند و در کتابت مثل الرحمن و اجتماع دو حرف بر سه وجه است اول آنکه
هر دو متحرک باشند در این صورت ادغام جائز است در آن وقت که هر دو در دو کلمه باشند
مثل مناسککم و اگر در کلمه واحد بود ادغام واجب است مگر در ملحقات مثل قردد و جلبب
تا الحاق باطل نگردد و در اوزانی که در آنها التباس لازم می آید مثل ضبکک و سرر
وجدد و طلل تا ملتبس نشود بضبک و سر و جد و طل و در التباس لازم نمی آید مثل رد و فر و عض
زیرا که رد از رد معلوم میشود که اصلش ردد است زیرا که مضاعف از فعل یفعل نیامده و فر نیز
معلوم میگردد از یفر زیرا که مضاعف از فعل یفعل هم نیامده و عض از یعض معلوم میشود
زیرا که مضاعف از فعل یفعل نیز نیامده و ادغام نشود در حیی در بعض لغات تا ضمه بر یاء
ضعیف واقع نشود در یحیی و گفته اند که با اخیر لازم نیست زیرا که گاهی ساقط میگردد چون
حیواه و گاهی قلب میشود چون یحیا دوم آنکه اول ساکن باشد پس ادغام واجب است
ضرورة چون مد و این بر وزن فعل است سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس ادغام ممتنع
است بسبب حصول خفت از ساکن و لکن حذف را در بعض مواضع بنظر اجتماع متجانسین

تجویز کرده اند مثل ظلْت چنانکه قلب را در مثل تقضّی البازی تجویز کردند و برین ست
قراءت کسیکه خوانده ست قِرْنَ فی بیوتکنّ از قرار اصلش اقررن ست پس رای
اولی را حذف کردند و حرکتش را بقاف دادند بعده همزه را بجهة استغنا حذف کردند
قِرن گشت و گفته اند که از وقر یقر وقار ست و در قراءت قَرن از قرّ یقرّ بفتح قاف باشد
و اصلش اقررن بود بر وزن اِعلَمن حرکت را را بقاف دادند قرن شد و این وقتی
ست که سکونش لازمی بود و وقتیکه عارضی بود ادغام جائز ست دهم نحو چون امدد و مُدَّ
و فتح دال جهت خفت و مدِّ بکسر دال زیراکه کسره در تحریک ساکن اصلست و مُدُّ بضم برای
اتباع و از ینجاست که فِرِّ جائز نیست بسبب عدم اتباع و در اُمْدُدْنَ ادغام جائز نبود زیراکه
سکون لازمی ست و بنون ثقیله گوئی مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ
اُمْدُدْنَانِّ و بنون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ و اسم فاعل مَادٌّ و اسم
مفعول مَمْدُودٌ و اسم زمان و مکان مَمَدٌّ و اسم آله مِمَدٌّ و مجهول مُدَّ یُمَدُّ مَدًّا
دو وقتیکه از حروف اِثْتَدْذَزَسَشَصَضَطَظَوَیِ حرفی
قبل تای افتعال واقع شود ادغام جائز ست چون اتّخذ و این شاذ ست و مثل اتّجر و مثل
اتّار و جائز ست که اثّار نیز گویند زیراکه تا و ثا مهموسه ست و حروف سکتشحثك
خصفه ست پس بنظر مهموسیت از یک جنس خواهند بود پس جائز ست که تا را ثا کنند
و ثا را تا سازند ادّان بجز ادغام دال در دال جائز نیست زیراکه اگر تا را دال کنند بسبب
بعد او از دال در مهموسیت و باعث قرب دال از تا در مخرج لازم آید درینوقت
اجتماع دو حرف از یک جنس پس ادغام کرده شود و در مثل اذّکر و اذکر و اذدکر هر دو
جائز ست زیراکه دال از مجهوره ست پس تا را دال کردند چنانکه در ادّان پس ترا
جائز ست که دال را ذال کنی و ذال را در دال ادغام سازی بنظر اتحاد هر دو در مجهوریه
و بیان هم جائز ست بنظر اینکه در هر دو اتحاد در ذات نیست و در مثل ازدان ادغام جائز
نیست مگر دانیدن زا دال زیراکه زا از دال اعظم ست در صوت پس آن مانند
که قصعه کبیر یعنی کاسه کلان را در قصعه صغیر نهند و در مثل اسّمع ادغام جائز ست

که تارا سین کنند زیرا که سین از مهموسه است و بالعکس جائز نیست بسبب عظم سین از
تا در امتداد صوت و بیان جائز نیست بسبب عدم جنسیت در ذات و اِسْتَمَعَ مثل اسْتَمَعَ
ست و در مثل اصبر جائز است که اصطبر گویند زیرا که صاد از مستعلیه مطبقه است و مجموع
حروفش نه است **صطضظخغق** چهار اول مستعلیه مطبقه اند و سه اخیر فقط مستعلیه
و تا از منخفضه است پس تا را طا کردند بسبب بعد یکدیگر و قرب تا از طا در مخرج پس اصطبر شد
چنانکه در ست که اصلش سدس است پس سین و دال را تا کردند جهت مقاربت
سین از تا در مهموسیه و دال در مخرج بعده ادغام کردند ست شد و جائز است که
طا را صاد کنند بنظر اینکه هر دو در استعلائیه متحد اند چون اصبر و جائز نیست که صاد
را طا کنند برای عظم صاد یعنی اطبر نخوانند و بیان جائز نیست بسبب عدم جنسیت در
ذات و اِضْرَبَ مثل اصبر است یعنی جائز است اضرب و ضطرب و جائز نیست اطرب و در مثل
اطلب ادغام واجب است جهت قرب از تا در مخرج و در مثل اظلم ادغام جائز است مکردن
طا ظا و ظا طا جهت مساوات میان هر دو در عظم و کاهیم و رو جائز نیست بسبب عدم
جنسیت در ذات مثل اظَّلم و اطَّلم و اضطلم و در مثل اتّقد که در اصل اِوْتَقَدَ است واو
را تا کردند زیرا که اگر نمی کردند بسبب کسره ما قبل یا میشد پس لازم می آمد بودن
فعل یکمرتبه یای چون ایتقد و یک مرتبه واوی چون اوتقد یا توالی بسبب کسرات لازم
آمدی و در مثل اتّسر که در اصل ائتسر است یا را تا کردند تا توالی کسرات لازم نیاید و ادغام
در مثل ائتکل نکردند زیرا که یا لازمی نیست بل در وقت ثلاثی شدن همزه میگردد و از نجاست
که در حینی ادغام نه شد در بعض لغات و ادغام اتّخذ شاذ است و چون از نحروف که تدرس
دسصضطظ است حرفی بعد تای افتعال واقع شود ادغام جائز است چون یَقْتَتِلُ
و یَبْدُلُ و یَعْذُرُ و یَنْزِعُ و یَسْمَعُ و یَخْصِمُ یقتّل و ینظّر و یظّلم و جائز نیست در ادغام اینها اگر
ادغام نکردن تا مثل همین بسبب ضعف استدعای موخر و نزد بعض صرفیین این ادغام
در ماضی نمی آید تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد زیرا که نزدیک شان حرکت تا را با ما قبلش می
دهند و مدغمه را حذف میکنند و نزد بعض ایشان بکسر فا می آید نحو خِصِّم زیرا که نزد شان

۲۱

کسره فا برای التقای ساکنین ست و نزد بعضی ایشان می آید محتبله چون اخصم نظر بسکون اصل او و در مستقبل او کسره فا و فتح هر دو جایز ست چنانکه در ماضی چون یخصم و در فاعل او ضمه فا برای اتباع مع فتح و کسره او چون مخصمون و مصدر او خصاما آید بکسر خا لاغیر سبب التقای ساکنین یا جهت نقل کسره تا بسوی خا و خصاما هم می آید چون اعتبار حرکه صاد و مدغم کرده آید و می آید خصاما باعتبار سکون اصل و تای تفعل و تفاعل در ما بعد خود مدغم میشود با ختلاف همزه چنانکه در باب افتعال گذشت مثل اطهر اصل او تطهر و اثاقل اصل او تثاقل و ادغام در مثل استطعم نشود بسکون طا برای تخفیف و در استدان برای تقدیم و لکن جایز ست حذف تای او و در بعض مواضع مثل اسطاع یسطیع چنانکه در علت گذشت و هر گاه اسطاع بفتح همزه گویی سین زاید باشد مانند ها در اهراق مهملش اراق زیرا که او مشتق از اراقه ست بعده ها را خلاف قیاس برده زیاده کردند باب سوم در بیان مهموز و صحیح نخوانند از انکه همزه اش حرف علت بود و تلیین و آن بر سه وجه ست مهموز الفا چون اخذ و مهموز العین چون سال و مهموز اللام چون قرء و حکم همزه مانند حرف صحیح ست مگر اینکه او مخفف میگردد از قلب و کردن بین بین ای میان مخرج او و مخرج حرفی که از وست حرکت او و مخفف میشود بحذف و قتیکه ساکن بود و ماقبلش متحرک پس قلب میشود همزه بچیزیکه موافق بود ما قبل او را بسبب لین طبیعت ساکن و استدعاء ما قبل چون راس و لوم و بیر و وقتیکه متحرک بود و ماقبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکنند و بین بین خوانند جهت قوت طبیعت ساکن چون سال و لوم و سئل مگر وقتیکه مفتوح بود و ماقبلش مکسور یا مضموم پس یا گردد یا واو شود چون مییر و جون زیرا که فتحه در حق لین مثل سکون ست پس قلب شود چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سال حالانکه مفتوح ست چیست گوییم فتحه او بسبب فتحه ماقبل خود قوی گشت و مثل لا هناک المرتع شاذ ست سوم آنکه همزه متحرک باشد و ماقبل او ساکن و در تلیین بود به سبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن ماقبل خود بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف

را با قبل او دهند و قتیکه ما قبلش حرف صحیح بود یا واو اصلی یا یای اصلی یا زائدتین یعنی
چون مسئلة و ملک اصل او ملاک از الوکه بمعنی رساله و در مثل الاحمر هم خوانند زیرا که الف
برای سکون لام بود و آن باقی نماند و الحمر هم جائزست بجهت طرو حرکت لام و جیبل
و حوبة و ابو یوب و یغز و خاه و یسی باو و اتغی مرة و جائزست و ر بنیو اضع تحمیل حرکت بر حروف
علت بنظر قوت آنها و طرو حرکت و وقتیکه ما قبلش حرف لین باشد نظر کنند پس اگر یا و واو
مده است یا چیزیکه مشابه مده است مانند یائی تصغیر آنرا مثل ما قبل او کنند بعده ادغام
نمایند زیرا که نقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تحمیل ضعیف میرساند پس ادغام کرده
شود مثل خطیة و مقروة و افیس اگر گوئی که لازم می آید تحمیل ضعیف در ادغام که یای
ثانیه است گویم یای ثانیه اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل یا جیل و یا ریمی خاه و اگر
باشد الف را بین بین کنند زیرا که الف متحمل حرکت و ادغام نیست نحو قائل سائل و وقتیکه
دو همزه جمع شوند پس اگر اول مفتوح است و ثانی ساکن ثانی را بالف بدل کنند مثل آجر
و آدم و اگر اول مضموم است ثانی را بواو بدل کنند نحو اوجر و اودم و اگر اول مکسورست
ثانی را بیا بدل کنند نحو ایسر مگر در ائمة که همزه اش را الف کردند چنانکه در آجر بعده یا
ساختند و مکسور کردند از اجتماع ساکنین و نزد کوفیین از الف بدل نشود چه درین صورت
اجتماع دو ساکن لازم می آید و نزد و شان ائمة الکفر بهمزتین است اگر گفته شود که اجتماع ساکنین
فی حدها جائزست پس در ائمة چرا جائز نشد گویم الف ائمة مده نیست پس اجتماع ساکنین
فی حدها چگونه باشد و اما کل و خذ و مر شاذ است و این وقتی است که در یک کلمه بود و وقتیکه
در دو کلمه بود تخفیف کنند دوم را نزد خلیل چون جاء اشراطها و نزد اهل حجاز هر دو مخفف
شوند معا و نزد عرب داخل شود میان هر دو الف فاصل چون ءانت ام ام سالم و مخفف
نشود همزه در اول کلمه بجهت قوة متکلم در ابتدا و تخفیف بحذف در مثل ناس که در اصل اناس
بوده است شاذ است و همچنین در لفظ الله که در اصل لاه بود همزه را حذف کردند لاه شد
بعده الف و لام تعریف برو داخل کردند اللاه شد من بعد اللام را در لام ادغام کردند
الله شد و گفته اند که در اصل الاله بود پس همزه را حذف کردند و حرکت همزه را

بلام دادند پس اللاه شد بعده لام را در لام ادغام کردند الله گشت چنان که در یری که اصلش یرای بود پس یا را بانفتاح ماقبل بالف بدل کردند بعده همزه را ساکن کردند اجتماع سه ساکن شد پس الف را حذف کرده حرکتش برا دادند پس یر گشت و این تخفیف در یری واجب ست نه در اخوات او با وجود اجتماع حرف علت با همزه در فعل ثقیل بسبب کثرت استعمال و ازینجاست که ینئی و ینای و ینأل و یسأل و مری و مرای واجب نیست ودر الحاق گوی رای رایا رأوا رأت رأتا رأین الخ و اعلال یا در باب ناقص خواهد آمد و مستقبل چون یری یریان یرون تری تریان یرین تری تریان ترون ترین تریان ترین اری نری و حکم یرون مانند حکم یرمیون ست و لاکن الفی که در یرون بود حذف گشت بجهت اجتماع دو ساکن یکی الف دوم واو جمع و حرکت یا در یریان عارضیست و قلب نشود بالف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین میشود یا یکی را اگر حذف کنند ملتبس بواحد گردد و در مثل لن تری به تری و اصل ترین ترأیین بر وزن تفعلین بود پس همزه محذوف شد چنانکه در تری پس ترین گشت پس یا را بسبب انفتاح ماقبل الف گشت پس تراین شد پس الف باجتماع ساکنین افتاد پس ترین گشت و مساوی ست میان او و میان جمع او و بر فرق تقدیری اکتفا کردند چنانکه در ترمین و قریب ست که در ناقص می آید و وقتیکه داخل شود نون ثقیله در شرط چنانکه در قول خدای عز و جل فاما ترین من البشر احدا حذف کرده شود نون بجهت علامت جزمی و مکسور کرده شود یای تانیث تا موافق گردد بجمیع نونهای تاکید چنانکه در اخشین و تمام آن در باب لفیف مذکور خواهد شد و امر ر ریا روا ری ریا رین و یا در ریا بجهت اتباع تریان الف نشود و جایز نیست که بهای وقف خوانند چون ره پس همزه اش را حذف کردند چنانکه در تری بعده یا را محذوف گردانیدند بسبب سکون و بنون ثقیله رین ریان رون رین ریان رینان و یا را در رین ازان آورده اند که سکون منعدم شده ست چنانکه در ارمین و واو جمع در رون حذف نشد بسبب عدم ضمه ماقبل بخلاف اغزن و ارمن و بنون خفیفه رین رن رین مفاعل رای آه و همزه او محذوف

نشود چنانکه در مفعول می آید و گفته اند که حذف نشود از آنکه ماقبلش الف نیست و الف قبول
حرکت نمیکند مگر اینکه بین بین کنند چنانکه در سَاَلَ یَسْاَلُ و در بنقیاس ست اَرْمی یُرِی
ارآءة و مفعول مُرِیٌّ ست اصل او مَرْوُیٌ بوده است پس معلل گشت چنانکه در مهدی
و حذف همزه واجب نیست زیرا که وجوب حذف همزه در فعل وی غیر قیاسی ست چنانکه
گذشت و قتیکه تابع خویش نگردانند مفعول وغیره را و محذوف شد در مثل مُرِیَ بسبب
کثرت مستتبع او و آن اَرٰی و یری و اخوات اوست و موضع مَرْاٰیٌ و آله مِرْاٰیٌ ست
و وقتیکه همزه را ازین اشیاء حذف کنی جایز نیست که قیاس بر نظایر او کنی مگر آنکه حذف
غیر مستعمل ست و مجهول رُئِیَ یُرٰی آه ست مهموز فا از پنج باب می آید چون اَخَذَ
یَأْخُذُ و اَدَبَ یَأْدُبُ و اَبَهَ یَأْبَهُ و اَرِجَ یَأْرَجُ و اَسُلَ یَأْسُلُ و مهموز
عین از سه باب آید چون رَاَیَ یَرْاَیُ و بَئِسَ یَبْئَسُ و لَؤُمَ یَلْؤُمُ و مهموز اللام
از چهار باب آید چون هَنَأَ یَهْنَأُ و سَبَأَ یَسْبَأُ و صَدِیَ یَصْدَی و جَرُءَ یَجْرُءُ
و در مضاعف بجز مهموز الفا نیاید چون اَنَّ یَاِنُّ و همزه موقع حرف علت واقع نشود
و ازینجاست که در مثال بجز مهموز عین و لام نمی آید چون وَاَدَ و جَاَرَ و در اجوف بجز
مهموز فا و لام نیاید آن و جاء و در ناقص بجز مهموز فا و عین نیاید چون اَرَیٰ و رَاَیٰ
و در لفیف مفروق بجز مهموز عین چون وَاٰلیٰ و در مقرون بجز مهموز فا چون اوی و همزه
در اول کلمه بصورت الف نوشته میشود در جمیع احوال بجهت خفت الف و قوت کاتب
در ابتدا بر وضع حرکات و در وسط اگر ساکن است بر وفق حرکت ماقبل خود چون رَاْسٌ
و لُؤْم و ذِئْب برای مشاکلت و اگر متحرک ست بر وفق حرکت نفس خود نادانسته میشود
حرکت او چون سَاَلَ و لَؤُمَ و سَئِمَ و اگر در آخر کلمه است مکتوب شود بر وفق حرکت ماقبل
خود نه بر وفق حرکت نفس خود زیرا که حرکت طرفیه عارضی ست نحو قَرَءَ و جَرُءَ و قَرِئَ و اگر
باشد ماقبل او ساکن مکتوب نشود در صورت چیزی بسبب عارضی بودن حرکت او
و عدم حرکت ماقبل او چون خَبْءٌ

باب چهارم در بیان مثال

مثل فا را
مثال گویند ازانکه ماضی او مثل ماضی صحیح ست و گفته اند ازانکه امر او مثل امر اجوف است

چون عِدْ و زِن و از ینجاب آید و مثال از فعَل یفعُل نمی آید مگر وجد یجد در لغت بنی عامر
پس حذف واو در یجد در لغت شان برای ثقل واو ست مع ضمه ما بعد و گفته اند که این
لغت ضعیف ست پس در حذف تابع یعد ست و حکم واو و یا که در اول کلمه واقع شوند
حکم حرف صحیح ست چون وعد و وقر و تبع جهت قوت متکلم در ابتدا و گفته اند که اعلال
نمیشود مگر بسکون و بقلب بسوی حرف علت و بحذف و هر سه ممکن نیست اما بسکون
پس بسبب تعذر زیرا که مبتدا است و ابتدا بسکون متعذر و همچنین قلب زیرا که مقلوب
به غالب حرف علت ساکن باشد و اما حذف پس بسبب نقصان از قدر صالح در
ثلاثی و اما در مزید برای اتباع زواید ثلاثی را چون اولج یولج ایلاجا و در اول و آخر
تا بدل نشود تا ملتبس نگردد بمستقبل و مصدر در نفس حروف و از ینجاست که جائز
نیست ادخال تا در اول عدة برای التباس بمستقبل و در تکلان جائز ست بعدم
التباس و نزد سیبویه حذف تا جائز ست چنانکه در قول شاعر شعر وَأَخْلَفُوكَ
عِدَ الأمْرِ الَّذِي وَعَدُوا ، معنی چنین ست خلاف کردند ترا وعده کارے
آنچنان کاری که وعده کرده بودند ایشان زیرا که تعویض از امور جائزه ست نزد
سیبویه و نزد فرا حذف جائز نیست زیرا که عوض ست از حرف اصلی مگر در اضافت
زیرا که اضافت قائم مقام او میشوند شد و همچنین ست حکم اقامه و استقامه و نحوهما
و از همین جا حذف کرده شد تا در قول عز اسمه اقام الصلوة و در الحاق ضمائر گوئی
وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا آه و در وعدت ادغام دال در تا جائز ست بقرب مخرج
و مستقبل یعد ست در اصل یَوْعِدُ بود پس واو حذف شد زیرا که لازم می آید خروج
از کسره تقدیریه بسوی ضمه تقدیریه و از ضمه تقدیریه بسوی کسره حقیقیه و مثل این
ثقیل ست و از ینجاست که هیچ لغتی بر وزن فِعُل و فُعِل نمی آید مگر حُبُک و
دُئِل و حذف در یقعد و اخوات وی برای مشاکلت ست و در مثل یَقَع که در
اصل یَوْقَعُ بود واو را حذف کردند یَقَعُ بالفتح شد بنظر آنکه حرف حلق ثقیل ست
و کسره هم ثقیل پس کسره را بالفتح بدل کردند و در یوعد حذف نه شد از آنکه در اصل

یا وعد بوده است و امر عدست الخ و فاعل واعد و مفعول موعود و موضع موعد و آله میعد در
اصل موعد است واو بسبب کسره ماقبل بیا بدل گشت و ایشان با وجود مانع در مثل قنیة
بدل میکنند پس در غیر مانع اولی تر باشد **باب پنجم در اجوف** و از آن گویند که جوف
او خالی از حرف صحیح است و ذو الثلثة نیز گویند بسبب آنکه در ماضی متکلم بر سه حرف
می گردد چون قلت در قولت و آن از سه باب می آید چون قال یقول و باع یبیع و خاف
یخاف و بعضی صرفیین در باب اعلال اصلی شامل گفته اند که جمیع مسائل از وی مستخرج
می شوند و آن این است که اعلال در حروف علت در غیر فا بر شانزده وجه متصور
میشود زیرا که در حروف علت چهار وجه معلوم میگردد حرکات ثلثه و سکون و در ماقبل
او نیز همچنین پس چهار را در چهار ضرب دادند پس شانزده حاصل شدند بعده ساکن را
که ماقبل او نیز ساکن است ترک کردند جهت تعذر اجتماع ساکنین پس پانزده وجه باقی
ماندند چهار وقتیکه ماقبل او مفتوح باشد چون القول و بیع و خوف و طول و اولی معلل
نشود زیرا که حرف علت هرگاه که ساکن شد آنرا از جنس حرکت ماقبل میکنند بسبب ضعف
طبیعت ساکن و استدعای ماقبل چون میزان که در اصل موزان است و یوسر
که اصلش ییسر است اگر وقتیکه ماقبل او مفتوح شد قلب نکنند جهت خفت فتحه و سکون
ورنه و بعض ایشان قلب جایز است چون القال و معلل شود مثل اغزیت که در اصل
اغزوت بوده است بواو ساکن برای اتباع تغزی و معلل شود مثل کینونة با وجود
سکون واو و انفتاح ماقبل زیرا که اصل او کیونونة است نزد خلیل پس یا را بواو بدل
کردند بعده ادغام نمودند چنانکه در میّت باز تخفیف کردند کینونة شد چنانکه مخفف
کردند میت و گفته اند که اصلش کونونة بضم قاف بوده است بعده فتح دادند یا واو
نشود در مثل صیرورة و غیبوبة و تبسلولة بعده واو را یا کردند برای اتباع یا آت
بسبب کثرت او و از این جا گفته اند که از واوات بجز کینونة و دیمومة و سیدودة
و هیعوعة نمی آید ابن جنی در سه اخیر میگوید که حرف علت ساکن همیشه در ادای خفت بعد
از الف بدل میشود بسبب استدعای فتحه و ضعف طبیعت ساکن هرگاه در اسم

دفعل بر وزن فعل بوند و معلل میشوند چون حرکت اینها غیر عارضی بود و ماقبل ایشان
فتحه بود اما در حکم سکون نبود و معنی کلمه اضطراب هم نباشد و دو تعلیل هم در جمع نشوند و
لازم نیاید ضمه حروف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم کرده نشود و همین
سبب تعلیل میکنند چون قال اصل او قول است و دار اصل او دور است بسبب وجدان
شروط مذکوره و معلل میشود مثل دیار برای تبعیت واحد خود و مثل قیاما برای اتباع
فعل خود و مثل سیاط برای اتباع واو واحد خود و این مشابه است لواو دار در بودن
هر دو رسیه یعنی معلل میشوند این اشیاء و اگرچه فعل و اسم نیستند بر وزن فعل برای متابعت
و مثل الحوکة و الخونة و حیکی و صوری بسبب خروج اینها از وزن فعل بعلامت
تانیث و مثل دعوا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل عور و اجتوروا از آنکه حرکت
عین تا در حکم سکون است یعنی در حکم عین اعین و اعور و الف تجاور است
و چون حیوان که تا حرکتش بر اضطراب معنیش دلالت کند و موتان بر و محمول است زیرا که
نقیض اوست و در مثل طوی برای آنکه تا اجتماع اعلالین نشود و طوبا بر و محمول است
اگر جور رود و اعلال نیست و در نحو حیی تا ضمه یا در مستقبل لازم نیاید یعنی هرگاه حای
گوئی پر ضرورست که مستقبل اش بجای بود و مثل قود تا دلالت بر اصالت کند و
چهار وقتیکه ماقبل او مضموم باشد چون میسر و بیع و یغزو و لن یدعو در اول بسبب ضمه
ماقبل واو میشود و نرمی طبیعت ساکن هم استدعا می کند پس موسر شد و در ثانی
ساکن شود برای خفت بعده واو شود جهت ضمه ماقبل و نرمی طبیعت ساکن بود
شد و وقتیکه حرکت ماقبل حرف علت از جنس او کرده شد بیع گشت و در سوم برای خفت
ساکن کنند پس یغزو شود و در چهارم تعلیل نشود بسبب خفت فتحه و ازینجاست
که غُیَبَةٌ و لُوَمَةٌ و مُعَلَّلٌ نشود و چهار وقتیکه ماقبل او مکسور بود چون سُوِرَان
و داعوة و رضیوا و ترمین پس در اول یا میشود بوجهی که گذشت و در ثانی یا گردد
بسبب استدعای ماقبل و ضعف طبیعت فتحه پس داعیه شود و در مثل او تعلیل
نشود زیرا که اسماء غیر مشتقه از فعل معلل نشوند بسبب خفت باعتبار ذات

مگر وقتیکه بروزن مفعل بود پس درینوقت اعلال جائز بود واین بروزن مفعل نیست
و در سوم ساکن شود جهت خفت بعده حذف شود از اجتماع ساکنین پس مضموم شود و
چهارم مثل سوم ست در اعلال سه وقتیکه ماقبل او ساکن باشد چون یخوف و مبیع و یقول
حرکات او را بماقبلش دهند جهت ضعف حرف علت و قوات حرف صحیح ولکن در یخوف الف
گردد بسبب انفتاح ماقبل وضعف طبیعت ساکن عارضی بخلاف القول پس یخاف و
مبیع و یقول شد و در مثل اورد اعین اعلال نشود بخوف التباس بافعال و در مثل
جدول بخوف ابطال الحاق و در قوم بجهت آنکه دو اعلال جمع نشوند و در رمی برآنکه
لازم نیاید سکون در آخر معرب و در تقویم و تبیان و مقوال و مخیاط ازان که اجتماع
ساکنین نشود به تقدیر اعلال در مخیط منقوص از مخیاط ست پس معلل نشود برای اتباع
او اگر گوئی چرا معلل میشود اقامه باوجود حصول اجتماع ساکنین وقتیکه معلل گردید مثل
تعلیل اخوات خود گوئیم برای تبعیت اقام اگر گوئی تقویم چرا باتباع اقام معلل نمیشود و آن
ثلاثی که در اعلال اصل ست گوئیم باطل شود که قول او قوم استیتاع قام و اگرچه آن اصل
در اعلال ست بسبب قوت قوم در اخویت با تقویم و اقام صلاحیت قوت قام ندارد زیراکه از
ثلاثی اصل نیست و معلل نشود مثل اَعْیَلَتُ المرأةُ و اسْتَحْوَذَ تا دال بر اصل باشد و در
الحاق ضمائر گوئی قَالَ قَالَا قَالُوا الخ اصل قال قَوَلَ ست و او را الف کردند بوجهیکه
گذشت و اصل قُلْنَ قَوَلْنَ ست واو الف شده حذف گشت از اجتماع ساکنین قَلْنَ
ماند بعده قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف و در خفن ضمه ندهند ازانکه
اصل درین قلب نقل حرکت واو محذوف ست بسبب سهولت حرکت و این در قلن ممکن
نیست زیراکه لازم می آید فتحه مفتوح و در امر میان جمع مؤنث و میان او فرق نسازند
زیراکه نزدشان اشتراک ضمنی معتبر نیست و آن مشترک ست درمیان معلوم و مجهول
و بر فرق تقدیری اکتفا کنند چنانکه در بعض با عدم فرق از غفلت واضع و انعقد و
همچنین در تثنیه و جمع از امر و ماضی در تفعّل و تفاعل و تفعلل و میان فُعْلَنَ و فَعْلَنَ
فرق نکنند چون طلن و قلن زیراکه این از طویل معلوم میشود که اصل طلن طَوُلْنَ ست

زیرا که فعیل غالباً از فعل آید چنانکه میان خفن و بعن فرق از مستقبل معلوم میشود یعنی
از یخاف در یافت می گردد که اصل خفن خوفن ست زیرا که باب فعل یفعل غیر از حروف
حلق نمی آید و از یبیع فهمیده میشود که اصل بعن بیعن ست زیرا که اجوف از باب
فعل یفعل نیامده و مستقبل یقول ست آه در اصل یقوول بود و اعلالش گذشت و واو
یقلن از اجتماع ساکنین حذف گشت و امر قل ست در اصل اقول بود و او از اجتماع ساکنین
افتاد و الف بعدم احتیاج محذوف شد و واو در قل الحق با وجود عدم اجتماع دو ساکن
او فتاد زیرا که واو را حرکت از خارج حاصلست پس در حکم سکون خواهد بود تقدیراً بخلاف
قولا و قولن زیرا که حرکت در واو از الف فاعل و نون تاکید حاصل ست و آن بمنزله جزو
کلمه ست و از نیجاست که آخر مضارع با نون تاکید مبنی ست چون هل یفعلن و حذف
شود الف در دعتا اگرچه حرکت با لف فاعل حاصل گشته زیرا که تا از نفس کلمه نیست بخلاف
لام در قولا که آن اصلی ست و بنون تاکید گوی قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ
قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ و بنون خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ
و فاعل قائل ست که در اصل قاول بود پس واو بفتحه ماقبل و تحرک خود الف گشت
چنانکه در کسا رو الف فاعل را اعتبار نیست از انکه مانع قوی نیست پس دو الف
جمع شدند و سقوط او ممکن نیست از آنکه ملتبس بماضی خواهد شد و همچنین در دوم پس
متحرک کردند همزه گشت و در بعض بناً بحذف همچون هاع و لاع که اصل هائع و لائع بوده
ست و از نیجاست قول خدای عز و جل فبیانه علی شفا حرف هار ای هائر و بقلب هم آید
چون شاک که در اصل شاوک بود و حادو در اصل واحد بود و قلب در کلام شان جاریست
چون قسی اصلش قووس ست پس سین را مقدم کردند قسو و شد چون عصو و بعده قسی
کردند جهت وقوع هر دو واو در طرف بعده قاف را کسره دادند برای تبعیت ما بعد
چنانکه در عصی و از نیجاست اینق که در اصل انوق بوده ست بعده واو را بنون مقدم
کردند انوق گشت بعده واو را یا کردند بر خلاف قیاس و مفعول او مقول ست در
اصل مقوول بود پس اعلال یقول کردند مقوول گشت بعده واو زائد را باجتماع

ساکنین حذف کردند نزد سیبویه زیرا که حذف زائد اولی ست و واو اصلی را نزد اخفش
زیرا که زائد علامت ست و علامت محذوف نشود و سیبویه در جواب او گفته که
علامت وقتی حذف میشود که علامت دیگر یافته نگردد و درینجا علامت دیگر یافته می
شود که آن میم ست پس نزد او وزنش مفعل خواهد بود و نزد اخفش مفول و همچنین
مبیع باعلال مبیع معلل شده مبیع گشت بواو و یای ساکن بعده واو حذف شد
نزد سیبویه مبیع گشت بعده یا را کسره دادند تا سلامت ماند و نزد اخفش باشد بعده
کسره ما قبلش دادند چنانکه در بعت پس مبوع شد بعده واو را یا ساختند چنانکه در میزان
پس وزن او نزد سیبویه مفعل ست و نزد اخفش مفیل و موضع مقال در اصل مقول بود
پس تعلیل کردند در وی چنانکه در یخاف و همچنین مبیع در اصل مَبْیِع بود پس معلل شد
چنانکه در یبیع و اکتفا بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد
شان معتبر ست چنانکه در فلک وقتیکه مقدر کنی سکون او مثل سکون اسد پس
جمع بود نحو قوله تعالی شانه حَتّٰی اِذَا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ و وقتی که
سکونش را مثل سکون قرب تقدیر کنی واحد باشد نحو قوله تعالی فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُوْنِ
و مجهول قیل ست در اصل قول بود پس واو جهت خفت ساکن کردند قول گشت و این
لغت ضعیف ست از آنکه ضمه و واو در کلمه واحد ثقیل ست و در لغت دیگر کسره
واو را با قبل دادند قول گشت بعده واو را از انکسار ما قبل یا کردند قیل شد و در
لغتی اشمام کنند تا دریافت گردد که اصل ما قبل او مضموم ست و همچنین بیع و اختیر و انقید
و قلن و بعن یعنی درینها سه لغات جائز ست و اشمام در مثل اقیم جائز نیست جهت
انعدام ضمه ما قبل یا و واو هم جائز نیست زیرا که جوانه واو سبب انضمام ما قبل حرف علت
ست و آن موجود نیست و مساوات ست میان قلن و معلوم و مجهول برای اکتفا
بر فرق تقدیری و اصل یقال یُقْوَل ست مثل یخاف **باب ششم در بیان ناقص**
ناقص از ان گویند که در آخر نقصان دارد و ذو الاربعه نیز نامند زیرا که در اخبار بر
چهار حرف میگردد چون رمیت و از باب فعِل یفعَل نیز آید و الحاق ضمائر گوئی

دَمَی رَمَیَا دَمَوْا اصل رَمَی رَمَیَ ست پس یا الف گشت چنانکه در قال اصل او قول
واصل رَمیوست یا الف شد دو ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رضوا اگر آنکه ضمه
ضاد در و بعد حذف ست تا خروج از کسره بسوی واو لازم نیاید واصل رَمَتَا رَمَیَتَا
ست یا حذف شد چنانکه در رموا و در رمتا حذف شود اگرچه دو ساکن جمع نیامد زیراکه
اجتماع دو ساکن تقدیرا می شود و تمامش در قولا مذکور گشت و رَمَیْنَ معلل نشود چنانکه
گذشت در قول و مستقبل یَرْمِی ست در اصل یَرْمِیُ بود ساکن شد به سبب ثقل ضمه
و در مثل یرمیان تعلیل نشود زیراکه حرکتش خفیف ست واصل یرمون یَرْمِیُوْنَ ست
یا ساکن شد بعده از اجتماع ساکنین افتاد و در یعفون مساوات ست میان مرد و
زن برای اکتفا بر فرق تقدیری زیراکه واو در جمع مؤنث اصلی ست و نون
علامت تانیث ست و ازینجاست که در قول وی تعالی شانه الا ان یعفون ساقط
نمیشود واصل ترمین تَرْمِیِیْنَ ست یا ساکن شده محذوف گردید از اجتماع دو ساکن
و آن در لفظ با جمع مونث مشترک ست و وقتیکه جازم داخل شود یا برای علامت جزم
بیفتد چون لم یَرْمِ و ازینجاست که در قول خدای عز اسمه و اللیل اذا یسر در حالت رفع جهت
علامت وقف ساقط میشود و منصوب گردد چون ناصب داخل شود چون لن یرمی و در مثل
لن یخشی منصوب نشد زیراکه الف متحمل حرکت نیست و امر اِرْمِ ست در اصل ارمی بود یا
یا علامة للوقف حذف شد و اصل ارموا ارمیوا بود یا ساکن شده افتاد از اجتماع ساکنین
و اصل ارمی ارمیی بود یا اصلیه ساکن شده افتاد از اجتماع دو ساکنین ثقیله و بنون تاکید
اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمِیْنَانِّ و بنون خفیفه
اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ و فاعل رام ست در اصل رَامِیٌ بود یا در حالت رفع
و جر ساکن شده حذف گردید باجتماع ساکنین و در حالت نصب بسبب خفت ساکن
نگردد و اصل رَامُوْنَ رَامِیُوْنَ بود یا ساکن شده حذف گردید باجتماع دو ساکن
بعده میم مضموم شد باشد عای او و وقتیکه تثنیه را اضافت کنی بنفس خود کنی رامیای
گوئی در حالت رفع و رامیّ در حالت نصب و جر بادغام علامت نصب و جر در یاے

اضافت و وقتیکه جمع را اضافت کنی رامیّ گوید در جمیع احوال و اصلش در حالت رفع راموی ست
پس بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس در علیّت ادغام کردند و واو یا شد نه یا و او بسبب خفت و التباس
مدغم فیه بعده ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند برای موافقت دوم عدم لزوم خروج از ضمه بسوی
یای و مفعول مرمیّ ست در اصل مرموی بود پس ادغام کردند چنانکه رامیّ و وقتیکه تثنیه را بسوی یای
اضافت اضافت کنی مرتمیای گویی در حالت رفع و در حالت نصب و جر مرمیی بجهار باد وقتیکه جمع
مضاف سازی مرمیّی بجهار گویی در جمیع احوال و موضع مرمی ست و اصل درین آنست که بروزن
مفعل آید مگر فرار کردند از توالی کسرات و آله مرمیٰ ست و مجهول رمی یرمی آه و رمی معلل نشود
به سبب خفت فتحه و اصل رمی یرمی بود یا الف گشت چنانکه در رمی و حکم غزا یغزو مثل رمی یرمی ست
در جمیع احکام مگر آنکه اوشان واو را بیا بدل کنند در مثل اغزیت برای تبعیت لیغزنی باوجود آنکه
یا از حروف ابدال ست مجموعه او این ست استنجده یوم صال زط همزه بدل
شد از الف بعد الف بطریق قیاس و وجوب در مثل صحرا و همزه اش در اصل الف ست مانند الف سکری
بعده ماقبلش الف زیاده کردند برای امتداد صوت بعدش همزه کردند از انکه در طرف واقع ست
بعد از الف زائد و ازینجاست که در صحاری همزه کردن او جایز نیست یعنی اگر در اصل همزه بودی جایز
میشد صحاری بهمزه در پنج صورت چنانکه در خطیه خطیئة جایز ست و از واو وجوبا مطرد او در مثل اوامل
جهت فرار از اجتماع واوها و مثل قائل چنانکه گذشت در مثل کساء به سبب وقوع حرکات مختلف و واو و از
یا بطریق قیاس و وجوب چون بایع چنانکه مذکور شده است و از واو یکه مضموم بود جوازا مطردا چون اجوه
و ادور بسبب ثقل ضمه بر واو و از واو غیر مضموم چون اشاح و احد احد و در حدیث و از یا در قطع الله ادیه
بسبب ثقل حرکت بر یا و از ها چون ماء که در اصل ماه بود و ازینجاست که جمع او میاه آید و از الف چون تقدیر
بشوق امشاق و قراءه کسیکه و لا الضالین خوانده و از عین اباب که در اصل عباب ست ای اجتماع ها در
مثل اباب بحر ضاحک هوق بسبب اتحاد مخرج اینهاست و سین بدل میشود از تا چون استخذ در
اصل اتخذ ست نزد سیبویه بسبب قرب هر دو در مهموسیت تا بدل میشود از واو چون تخمة و تجب بسبب
قرب مخرج هر دو و از یا چون ثنتان و استتوا تا حرکت بر یا واقع نشود و از سین چون ست که در اصل
سدس بود چون ست عمرو بن یربوع شرار النات و از صاد چون لصت بسبب قرب در مهموسیت
در اصل ثنیان بود ۱۲
ای الناس ۱۲

وازیا چون فی عالة نون بدل میشود از واو چون صنعانی بسبب قرب نون از حروف علت و از لام چون
لعن بسبب قرب هر دو در مجهوریت جیم بدل میشود از یای مشدده چون ابو علج تا حرکات مختلف
بر یا واقع نشود واز غیر مشدد برای حمل بر مشدد چون لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج
یاتیک بج دال بدل میشود از تا چون فزد و احد معوا بسبب قرب مخرج هر دو ها بدل میشود از همزه چون
هرقت واز الف چون حیهله دانه واز یا در هذه امة الله بسبب مناسبت با حروف علت در خفا و
ازینجاست که اماله ممنوع نیست در مثل لن تضربها و ممنوع ست در اکلت عینا واز تا بقیاس و وجوب
در مثل طلحة برای فرق میان او و میان تائیکه در فعل باشد یا بدل میشود از الف بقیاس و وجوب
چون مفیتیح واز واو وجوبا با مطرداً چون میقات بسبب کسره ما قبل و از همزه بجواز و قیاس چون ذیب
واز یکی از حرف تضعیف چون تقضی بسبب که گذشت واز نون چون اناسی و دینار بسبب قرب
یا از نون واز عین چون ضفادی بسبب ثقل عین و کسره ما قبلش واز تا چون اتصلت زیرا که اصلش
اوتصلت واز با چون ثعالی واز سین چون سادی واز ثا چون ثال بسبب کسره ما قبل و او بدل میشود
از الف چون ضوارب بسبب قرب هر دو در علت و اجتماع ساکنین و از یا چون موقن بسبب ضمه
ما قبل و از همزه بجواز و قیاس چون لوم بسبب که گذشت میم بدل میشود از واو چون فم که در اصل
فوه بود بسبب اتحاد مخرج هر دو و از نون مثل قول نبی کریم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم
لیس من امبر امصیام فی امسفر بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از نون ساکن چون عمبر و از نون متحرک
در مثل وکفک المخضب البنام بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از یا چون مازلت راتما بسبب اتحاد
مخرج هر دو صاد بدل میشود از سین مثل قوله تعالی و اصبغ علیکم نعمه بسبب قرب مخرج الف بدل می
شود از هر دو اخت خود بجواز و قیاس چون قال و باع و از همزه نیز بجواز و قیاس چون آمن بسبب که گذشت
لام بدل میشود از نون چون اصیلال و از ضاد در الطجع بسبب اتحاد در مجهوریت زا بدل میشود از سین چون
یزدل و از صاد مثل قول حاتم هکذا فزدی انه طا بدل میشود از تا بجواز و قیاس در باب افتعال چون
اضطرب و مخصط بسبب قرب هر دو و در مقامیکه مقید باین صورت مذکوره نبود جائز ست اما غیر مطرد
باب هفتم در لفیف لفیف لغة ازان گویند که در و لف دو حرف علت و آن هر دو قسمست
مفروق و مقرون مفروق مثل وقی یقی و حکم فا آن مثل حکم وعد یعد ست و حکم لام او مثل حکم رمی

يرمي وهمچنين حكم اخوات هر دو امر قِ قِيَا قُوا قِيَا قِين وبنون تاكيد قِيَنَّ قِيَانِّ قِنَّ قِيَانِّ قِينَانِّ وبنون خفيفه قِين قِن قِن فاعل واق ومفعول موقي وموضع موقي واله ميقي ومجهول وقي يوقي ومقرون چون طوي يطوي حكم هر دو حكم ناقص ست وعين هر دو معلل نشود بوجهيكه گذشت در باب اجوف امر اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوا اِطْوِي اِطْوِيَا اِطْوِينَ وبنون تاكيد اِطْوِيَنَّ اِطْوِيَانِّ اُطْوُنَّ اِطْوِنَّ اِطْوِيَانِّ اِطْوِينَانِّ وبخفيفه اِطْوِيَنْ اُطْوُنْ اِطْوِنْ وا. اى گوئى اِرْوِ اِرْوِيَا اِرْوُوا اِرْوِي اِرْوِيَا اِرْوِينَ وبنون تاكيد اِرْوِيَنَّ اِرْوِيَانِّ اِرْوُنَّ اِرْوِنَّ اِرْوِيَانِّ اِرْوِينَانِّ وبخفيفه اِرْوِيَنْ اِرْوُنْ اِرْوِنْ اگر خواهى كه احكام نون تاكيد در لفيف وناقص بدانى پس حروف علت را نظر كن اگر اصلي محذوف باشند باز آيند زيرا كه حذف او براى سكون ست وآن منعدم شد بدخول نون ومفتوح شود بسبب خفت فتحه چون اِطْوِيَنَّ واُغْزُوَنَّ واندين چنانكه در اِطْوِيَا واگر حرف علت ضمير باشد نظر كن بما قبل او اگر مفتوح بود متحرك شود بسبب عارضي بودن حركت وخفت ما قبل او چون اِرْوَوُنَّ واِرْوَيِنَّ چنانكه در قول تعالى ولا تنسوا الفضل واگر غير مفتوح باشد حذف شود بسبب عدم خفت ما قبل او چون اُطْوُنَّ واِطْوِنَّ چنانكه در اُغْزُوا القومَ ويا امرأة اغزِي القوم وفاعل طاوٍ وواو او معلل نشود چنانكه در طوي وازري گوئي رَيَّانَ رَيَّانَانِ رَوَاءٌ رَيَّا رَيَّيَانِ رَوَاءٌ وواو او يا نشود چنانكه در سياط تا اجتماع اعلالين نشود يكى قلب واو بيا كه عين ست دوم قلب يا كه لام ست بهمزه ودر تثنيه مونث در حالت نصب وخفض گوئى رَيَّتَيْنِ مثل عطشيين وچون مضاف كنى بسوى ياى متكلم گوئى رَيَّيَّيَّ به پنج يا اول بدل ست از واو كه عين فعل ست دوم لام فعل وسوم منقلب ست از الف تانيث وچهارم علامت نصب ست وپنجم ياى متكلم ومفعول مَطْوِيّ ست وموضع مَطْوًى واله مِطْوًى ومجهول طُوِيَ يُطْوَى وحكم لام اينها مثل حكم ناقص ست وحكم عين اينها مثل حكم طَوَى يَطْوِي ست دران كلمه كه دو اعلال جمع شدند بتقدير اعلال او ودران كه دو اعلال جمع نشده اند حكم او حكم طوى يطوى نيست به سبب متابعت چون طاويان الخ —